بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی

سوال اول نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیۃ ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین را ناسخ قرار دادن بعض کسان چہ معنی دارد سوال دوم فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است تاکید این قسم بجملہ وانہ لقسم لو تعلمون عظیم فرمودند وجہش چیست سوال سوم در کریمہ ھل فی ذلک قسم لذی حجر ال چہ معنی دارد سوال چہارم در مضمون ان سعیکم لشتی کراشیہ بود کہ بعد از یاد کردن سوگندہا بحرف تحقیق موکد گردانیدہ اند ال یجیبہم لعل در قرآن شریف برائے چہ معنی می آید سوال ششم شجرہ نار کہ از بعض آیات مفہوم می شود مراد ازان کدام شجرہ است سوال ہفتم عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اہل معنی مکروہ می پندارند و در آیت ختم اللہ علی قلوبہم الآیۃ عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است

...جہت سوال ہشتم درافرادِ سمع و جمع آوردن قلوب و...
در آیۂ مذکورہ چہ نکتہ است

مکتوب اول

در معنی بعض آیاتِ شرعیہ

...نامہ مولوی محمد صدیق صاحب دام برکاتہم وجعلہ اللہ کاسمہ من الصدیقین
...خلایق محمد قاسم سراپا گناہ پس از سلام مسنون الاسلام عرض...
...زیست و بیست کہ عنایت نامہ سرمایۂ منت کشیہا شد اما کاہلی طبیعت...
...حال شستہ و عوارض متنوعہ بہانہ دست کشیہا شدند ورنہ تقصیر تا حین...
...نامہ اعمال این حقیر نوشتہ نمیشد دیروز آن نامہ دیدہ آمد بیادم آمد...
...روز نیام خدا نخشنیدہ ام کاش کارگذاری امروز ذریعۂ تلافی مافات شود

جواب سوال اول مخدوم من این مسلم کہ اخبار صادقہ باشند یا کاذبہ در خور نسخ نیند لیکن...
ہمراہ احکام کردہ اند اما منشا آن چون این است کہ احکام از اقسام انشا...
باشند ہر چیز کہ جہت انشا در آغوش دارد مورد نسخ تواند شد کتب علیکم
الصیام وللہ علی الناس حج البیت وغیرہ اخبار اگرچہ بنظر تحقیق از قسم
اخبارند اما چون مخبر عنہ این اخبار انشا ئیست از انشارات لاجرم تا زمانہ نبوی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانہ بوجہ انقطاع وحی
محکمات داخل شدند القصہ این اخبار و امثال آنہا بدان مانند کہ حاکم حکمی
صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع دہد نظر برین بحیثیت ذاتیہ یعنی بلحاظ
من حیث ہو این جملہا اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنہ از انشارات شمردہ شوند
چون این مسلک تحقیق روشن شد دیگر باید شنید عفو و کہ وعدہ ہم بدان
سر دارد ازین قسم اخبار و را افادہ جہت انشائیت برتر اند یعنی کہ

اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن چیست که تهمت
مخبر عنه بر وزده همنگ اخبار مذکوره گردانند اینقدر هست که صورت اخبار
به پیرایهٔ خبر در بر هیچ مضامین کشیده بابهام تحقق در پی استحکام می شوند و
پیداست که ثلة من الاولین الخ از اقسام وعده است گو در پیرایهٔ خبر کشش
کشیدهٔ امیدواران را قوی گردانیده اند مگر بافزایش بالا بر امید اول این
تقویت را چه ضرر اگر تیقین موعود اینطرف بی نیازی کار خود میکرد البته
صورت کذب درین میدان گرد افشانیها میکرد و گو تا بسر اپردهٔ جلال
و بی نیازی سی رسید زیاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامی باشم
آری اگر تفسیری در پیش نظر هیچدان می بود شاید تا بید و تر دید حرفی
چند می نوشتم اکنون اگر فقط باعتماد خیال نارسا و ذهن نا آشنا خود اینقدر
دیگر می نویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب یمین
می ترسم که مخالف تفسیر بالا سی نباشد ورنه دفع این خلجان سهل بود که
امتیاز در اہل جنت و نار یوم فصل با قامهٔ یمین و یسار خواهد بود و پیداست
که مقربین از ارباب جنت و نعیم مقیم اند نتوان گفت که اوشان را
بیمین خود جا نخواهند داد خصوصاً وقتیکه لفظ میمنه و مشئمه را پیش نظر گیرند
چه میمنه و مشئمه جای است و جای چیپ را گویند این نیست که مثل یمین
و شمال بر دست راست و دست چیپ حمل توان کرد توان گفت که
مراد از اصحاب یمین و اصحاب شمال کسان اند که نامهٔ اعمال شان بدست راست
و دست چیپ شان بدهند مگر آن که این هیچدان را بوجه قلت مزاولت

بلکه عدم مزاولت کتب لغت و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد
از یمین و شمال دست راست و دست چپ بودے آن وقت محتمل بود
که مراد از اصحاب یمین آنانند که نامهٔ اعمال بدست راست شان خواهند گرفت
و فرق تقرب و عدم تقرب درینجا کارے نکرده بجنت رفته کار خود خواهند کرد
مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید
و وجه مدافعة این وهم قطع نظر از انکه لفظ میمنه و مشئمه بزعم این همه دان
شاهد آن است اول نص کنتم ازواجا ثلثة است ظاهر است که اگر
مقربین را داخل اصحاب یمین خواهند فرمود تفریع او برسه چگونه درست
خواهد آمد دیگر اینکه واقعات دربارهاے سلاطین را اگر غور کنیم بعض کسان را
مے بینیم که از انکه مقرب تر خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و ما منا الا له
مقام معلوم و بعض پروردگان آغوش عنایت را مے بینیم هر جا که خواهند
نشینند و وقتے که خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگه خداوندی آن هم
که روز جزا خواهد بود برهمین قصه فرود آریم کدام هیچ است که لوک ادبل خلد
القصه ممکن بود که درین قضایا هیچ قضیه کل کاتب متحرک الاصابع وصف
عنوانی تقرب و اصحاب یمین بودن را مداخلتے باشد مگر نه به این معنی که وصف عنوانی
علت و مقتضی محکوم است بلکه مراد هم اینست که محکوم علیه این قضایا جهت
تقرب و یمین بود این نسبت که مثل الکاتب ضاحک بالکل لغو و بیکار بود
فقط ارائة محکوم علیه اصلے نماید مگر چون مایه علم من جملهم همین خیال نارسا رسن
نه چیزے در سینه دارم نه در سفینه جرات این سخن در زبانم نیست —

جواب سوال دوم وجه اغراض وانّه لقسم لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که باین الفاظ
طیبه انه لقرآن کریم در آورده اند غرض همین است این مقسم علیه از سقف علما
پنهان بوده است که نور آفتاب از نور قمر اگر اینجا این است که شمس اگر بی نور
بوده قمر را هم [illegible] نیست که درین حالت ظلمت ذاتی بدر بوده گری بود
باینجا هم همین است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه قضایا نجومیه
غلط باشند پس همچنین مقسم علیه همین غلیظ باید تا سامعان را از خواب غفلت
بیدار نماید مگر اینجا همه اقسام بیکمرتبه افتاده بودند آری انتساب این ایمان
بجانب ملک علام عظمتی دران سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود
نظر برین بوجه عظمت مقسم علیه مشار الیها را یاد داده آماده قبول گردیدند
تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری فهمیده رد نکرده باشند
توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر به انفعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
داده اند هر تغیری و انقلابی که در خاکدان زمین رو میدهد منشا آن
در عالم اسباب همین کواکب اند که باطوار مختلفه می آیند و میروند عهده [illegible]
و همین انقلابی که پس از انقلاب ظهور نور قوام تا [illegible] [illegible]
آمد نزول قرآنی است نظر برین زائچه این انقلاب از جمله انقلابها بوده
باشد [illegible] این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور پذیرفته
از جمله [illegible] اینکه در حوادث جلوه گر بوده اند حسن و اعلی باشد [illegible]
دیگر حوادث که [illegible] خداوندی گردیده اند بدین نقشه [illegible] بدین سبب موصوف [illegible] گردد
فقط جواب سوال سوم هل فی ذلک قسم لذی حجر

استفهام تقریری است واگر کسے بمعنی تحقیق گرفته باشد مسقط اشاره پیش
نیز همین باشد مگر این جمله را بعد جملهاے متضمنه ایمان مذکوره بطور اعتراض
آورده اند تا این جمله معترضه عظمت ایمان را آشکارا گرداند وجواب ایمان را
بدلالت ما بعد محذوف فرموده اند بخیال احقر مطلب اینست که اگر فرموده
ما را نشنوید نخواهید شاد چنین وچنان نخواهیم کرد پس ازان بطور اثبات.
قدرت خود بر تنفیذ وعید فرمودند الم تر کیف فعل ربک الخ فقط -

جواب سوال چهارم ان سعیکم لشتی بخیال همچو ان جواب اعتراض الذی [illegible]
اکثر کم فهمان است که بعل می گویند چون هدایت وتوفیق بدست خداوند [illegible]
باشد دست ما کند دستان تا بان رسید همه را برابر چرا نگرداند بسیارے
از کم عقلان به زبان هیچ چنین مضامین میرانند نظر برین فرموده باشد که ساعی
بنی آدم از یک نوع نیستند هر یکی لیاقت قبول جدا دارد یا گوئیم هر فعلے
حکمی حقیقت است [illegible] را نتیجه جداگانه لازم وهمین یک سخن
[illegible] باشد که [illegible] بنی آدم [illegible] فرموده اند الناس
معادن [illegible] مختلف الانواع است [illegible]
[illegible] یک [illegible] گرفته باشد [illegible] اشاره [illegible]
[illegible] دیگر از اختلاف [illegible]
[illegible] اختلاف الانواع ساعی بنی آدم باختلاف
الانواع ساعیان [illegible]
نباید [illegible] دیگر [illegible] فقط

جواب سوال پنجم لعل مفید افادهٔ ارتباط ما قبل و ما بعد است اما نه هر
ارتباط بلکه ارتباط سببیّه ما قبل و مسببیّه ما بعد و آنهم بطوریکه فیما بین یکی غیر
قار الذات با دیگری غیر قار الذات باشد غرضم اینست که فیما بین سبب و
مسبب تقدم و تاخر زمانی باشد نه اینکه سبب و مسبب در بادی النظر هم
غیر قار الذات باشند مثلاً گندم را اگر کسی بیفشاند این تخم ریزی سرمایهٔ
امیدواری حصول غلهٔ افزون مضاعف پس اندیشه باشد نظر تحقیقی را
درین قصه هم اگرچه سبب و مسبب غیر قار الذات نماید اما انظار ظاهر
پرستان همین گندم را سبب و مسبب دانند ظهور آنرا بالجمله ترجی
که موضوع له لعل است از معنی رجا دور نیافتاده اما آنانکه از الفاظ نگذشته اند
یا درین قصه نظر غور نفرموده اند لعل را بمعنی شاید میگیرند و شاید را شعر شک
پنداشته حیران می شوند نه شاید بمعنی شک است نه لعل را با شک کاری
فقط اشاره بامیدواری میکند که بنایش بر سببیّه و مسببیّه نهاده اند و ظاهر است
که سببیّه و مسببیّه مستدعی شک و عدم تیقن نیست شک و عدم تیقن را اگر
در بعضی مواقع جا میسر می آید وجهش آن باشد که در سببیّه یکی بنسبت دیگری
شک یا در وجود اسباب شک رود ورنه این نیست که در وجود اسباب
و سببیّه آنها تیقن بود و باز هم شک از میان خیزد جواب سوال ششم
شجره ناد در آنجا که متضمن شجرهٔ مبارکه است شجری از اشجار که معلوم است
تخصیص نوع او اینوقت یاد ندارم از تفاسیر دریابند مگر هرچه باشد مراد
همین قسم شجر معروف است حاجت تاویل بچیزی که غیر حقیقت نیست

مطابق ظهر آیه همین شجر دنیاوی است گو مسقط اشاره بطن آیه چیزی دیگر
باشد و شاید وجه استغفار هیچ خطرات باشد القصه لکل آیه ظهر و بطنا
مسلم است و ظهر آیه رو همین معنی ظاهری وارد جواب سوال هفتم وجه
کراهت عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی بفهم هنوز نیامده که جمع
مقابل تثنیه و مفرد معطوف و معطوف علیه نتوان شد شاید مراد شان چیزی
دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد مکروه داشته و غرض شان این باشد که
جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد برابر و عطف
نکنند و اگر مراد شان همین است که آنجناب نوشته اند یا دشان در تمهید
این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بغلط افتادند این نوع بر صنائع
شتی مشتمل باشد و هر صنفی برنگ دگر بود یکی از آن مکروه هم بود نه همه
و این که در قرآن شریف وارد شده از آن قسم مکروه نبوده باشد
و اگر تمهید و تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بوده نه الفاظ را
جواب سوال هشتم سمع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع درست
است و حکمت در اختیار لفظ سمع بی آنکه بعلامات جمع بنوازند بنظر این
کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهش
آن است که آنهمه مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که
بالیقین وجودی باشد صورت نبندد و تفاوت و تشخص هویات نیز
بلحوق فصول و ممیزات بدست نیاید بدین وجه اختیار صیغه جمع مناسب
آمد و استماع شئی از انفعال است آواز دیگران بگوش رسیده مگر [illegible]

میکنند همچو آنکه همچو ابصار و قلوب نور نظر با محبت بر آمده معمولات را
در پیچیده و ظاهر است که جهت انفعال من حیث هو انفعال در تحقق وجود
فقط از روے عدم دارد ورنه قبول آثار که کار انفعال است از جه
روست اگر عدم نگویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویداست
که عدم من حیث هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجودات
اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار اشکال نور را اشکال
سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه اینجا اشکال نور سایه می نماید ورنه
در حقیقت سایه را با شکل چه کار که او عدمی است و این بهر وجودیات
باشند همچنین انفعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها واحد باشند اختلاف آنها
بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمعهم فقط قابل انفعال است
نه بلحاظ مقبول اثر فاعل ورنه ختم چه فائده دهد بالضرور ایراد بصیغه مفرد انسب
آمد اما اعتبارات مقبولات که جمعیت را اوران سپرده مصحح عطف گردید با اشاره
شناسان بدانند که غرض از ختم دفع آوازهاست نظر بر بنا اضافت بوسیله علی
با آوازهای گوناگون پیوسته فهم ختم را بر فهم آنها حواله خواهد کرد و الغرض غرض از عطف
اشتراک ختم است در معطوف و معطوف الیه و ختم و سمع اشاره تنوع میکند بدین وجه
انجام ختم هر دو جا بیک اندازه شد و پیداست که ختم فعلی ست متعدی و قلوب
و سمع بجانب مفعول افتاده اند درین صورت غرض اصلی از عطف
بیان کیفیت مفعولی یعنی کیفیت و انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند
چو آن کیفیت هر دو جا مختلف الانواع شد عطف به استحسان خود ماند

البتہ اینقدر فائدہ زائدہ بدست افتاد کہ سمع بحیثیت ذات واحد
واین تعدد محض بالائی است فیض مقبول است واین بدان ماند کہ
در قالبے معدنیات مختلف الانواع از سیم وطلا اندازند چنانکہ انجا وحدت
شکل قالب بانواع مختلفہ پیوستہ از ہریک وحدت و وحدۃ جبر سید ید
ہمچنین اینجا خیال باید فرمود۔ کمترین ومتعلقان کمترین ہمہ مشمول عنایات
ایزدی ہستند وبخدمت میان محمد بشیر الدین صاحب ومیان محمد اسحاق
صاحب وبرادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند دیگر
ہر کہ پرسد و یاد ماند از من سلام مسرور مخ باد۔ سوال ۵ آیت فاذا
انشقت السماء فکانت وردۃ کالدھان الآیات وبعض آیات دیگر
ربط آیت فبای آلاء ربکما تکذبان در فہم نمی آید زیرا کہ نعمتے وانہا
نیست سوال دوم جملہ لیعلم اللہ من ینصرہ کہ در سورۂ حدید واقع است
باوجود قدم علم آوردن لام برائے کدام فائدہ است مکتوب دوم ایضاً

سوال دوم

بجوابنامہ مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی سراپا عنایت
ومحبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ۔ کمترین محمد قاسم
پس از سلام مسنون مدعا نگارست در جواب نامہ اول اگرچہ تاخیر شد
مگر تقصیر نشد پس از ورود نامہ اول روزے چند بوجہ کاہلی تاخیر شد
باز از یادم رفت وقت روانگیم برامپور سیپاران یاد آمد چہ پیشش نوشتم
وہمراہ گرفتم وبدل مصمم کردم کہ برامپور نظر ثانی کردہ بڈاک خواہم رسانید
الا در ہجوم احباب فرصت نیافتم بعد ران ایام اسباب کشاکشی بریلی

خاستند هرچند خواستم که بدهم با مولوی محمد منیر صاحب کشیده برند بین
ندا روی در ارسال التوا و دیگر در آمد وقت واپسی از بریلی یاد دارم
آن نامه را به نفیع الدین خان سپردم یا مولوی احمد حسن صاحب همراه خود
بغرض نقل برد ند القصه آن نامه را از یکے ازین دو صاحب باید گرفت
باقی ماند سوالات دیگر جواب آنها درین نامه عرض میکنم آیات سورة
رحمن که بآنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که به سلب آنها آیات
مذکور دلالت دارند ظاهر ست که سلب نعمت بی وجود نعمت متوان شد
وانیهم ظاهر ست که ازینجمله امور مشار الیها یا زوال سامان نعمت اند یا زوال عین
که عین نعمت ست و لفظ لیعلم الله بنفس تقدم و تاخر یا قبل لام و ما بعد
آن دلالة میکند نه بر تقدم زمانی خاص اگر گوییم اسرجت السراج لیتنور المکان
لام لیتنور بر علیة اسراج و معلولیت تنور و تقدم و تاخر ذاتی ماقبل و ما بعد
دلالة خواهد کرد نه بر تقدم و تاخر زمانی آرے انزال کتب و انزال حدید
هم خود از زمانیات و حوادث می نماید جوابش چیست جوابش اینست
که چنانکه معمار تعمیر امکنه اول نقشه میکشد و باز موافق آن تعمیر مے نماید همچنین
معمار ایجاد این عالم اول نقشه کشیده اند نامش شاید عالم مثال
است و گمانم چنین ست که آن قدیم ست در ان عالم اول این تقدم
و تاخر به پیرایه تقدم و تاخر ذاتی بر روے کار آمد و باز موافق آن ظهور
فرموده به تقدم و تاخر زمانی موسوم گشت اینجا چنانکه انزال کتب و انزال
حدید باقی و حادث ست همچنان علم مذکور هم حادث باشد و اینجا این همچ

قدیم اند علم هم قدیم باشد وچون نباشد هرچه اینجاست همه اول آنجا بوجود
آمد یا زبر طبق آن اینجا ساخته شد اینجا اگر انزال وارسال علم است آنجا
نیز اینهمه امور باشد آری هرجا مناسب آنجا لیکن این حدوث اینجا
پس از قدم علم اول منافی شان الوهیت نباشد کس نمیداند که مشاهد تعمیر
پس از اختتام آن بعد آن که اول علم نقشه بذهن باشد بر حدوث علم
وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکوره علم ظهور وظهور علم اول
باشد چنانکه این وجود ظهور وجود اول بود والله اعلم بحقیقة الحال همه
برادران وجمله خانمان وجمیع حاضران سرگشته اگر یاد مانند سلام
عرض دارند مکتوب سوم بجواب بعض شبهات وارده بر آیت
خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء
ربك عطاء غیر مجذوذ ومعنی شعر مثنوی ؎ زنده معشوق است
عاشق مرده ٭ جمله معشوق است عاشق پرده ٭ السلام علیکم ــ
جمله خطوط سوخته آتش شدند آن وقت یاد نماند که خطوط جواب طلب
سوختنی نمیدانم زین سبب تعیین سوالات سامی دشوار افتاد نه حافظه ام
درست ونه توجه بهیچ امور یا وارم ونه خطوط موجود آنچه بهیچمدان بازای
درگوش است مبنا جواب میگردانم اگر غلط افتد معذورم در ما دامت
السموات والارض هردو احتمال است اگر بمعنی استقبال مراد داریم
چنانچه اکثر همین کنند ودر امثال این کلمات مراد دارند آسمان وزمین دوزخ
وجنت مراد خواهد بود واگر نظر بصیغهٔ ماضی افگنند آسمان زمین بنا گرفتن لازم خواهد بود

مگر هرچه باشد منافی خلود نخواهد بود بلکه بلاغت خواهد فزود اول دو سه مقدمه
عرض میکنم آن را در گوش باید نهاد اول هر چیز را از ماده و سامان حدوث
بقاء خویش از حدوث و بقا ناگزیر است باز در صورت فراهمی این همه سامان
در کار بقاء اسباب وجود آنچیز نیز ضروری مکان را از حدوث و بقاء خویش
از خشت و گل و چونه و چوب وغیره و هیئت مجموعی چاره نیست و در صورت
فراهمی اینهمه این هم ضروری است که مکان در ساحت وجود جلوه افروزد
دوم لیس الخبر کالمعاینة دوام مشهود با دوام موعود نسنجید سوختیکه
آن را در قلوب میسر آید این نبود سوم هر چیز را دو گونه عمر است یکی طبعی
دوم عرضی مثلاً ثمر انبه را بعد پختن اگر بطور خود گذارند پنج و شش روز باقی
مانند و بس و اگر در سرکه یا در شهد و در روغن اندازند همون انبه سالها سال مانند
متعفن و متغیر و فاسد نشود چون این دو سه مضمون هدیه حضار شد این هم
باید شنید اگر آسمان و زمین آخرت مراد گیرند اول این دوام و خلود که بهر کفار
و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقاء خلود زمین و آسمان اند یا هیچ
قضایا قیاسها بند دل رسد چه آسمان و زمین آنجا یا هر چند آسمان و زمین
نبود که خمیر مایه بنی آدم بود اما از این هم چه کم که بدل ما یتحلل آن توان گفت اند دوم
اینست که قابلیت بسما داده اند و قابلیت که بزمین نهاده اند بمنزل علت تامه بنی
آدم و دیگر اشیاء واقعه فیما بین السماء والارض است و همین باشد که اکثر
بعد السموات والارض بلفظ و ما بینهما می افزایند تا دانند که این تعقیب ذکر
مثمره آن تعاقب ذاتیست که در علت و معلول و سبب و مسبب خانه نشین است

بازبارشا وجعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من
السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم باین طرف راه نموده اند
کہ سامان بقائے بنی آدم بین ارض وسماست کہ اول ذریعہ حدوث شان بوده
مگر اگر فرض کنیم کہ اخگر را ازمیان ہیزم گرفته اخگر دیگر برابر او در برابر او نهند
در کار احراق ہیچ فتورے وقصورے نیاید باز اگر آب را بریزند و ہوا بست مگر دیگر
بر بندد ہمچنین بدیگر کشندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی ہم برخیزد لیکن
بیشتر نظر بر طبائع دارند وخیال سوانح خارجیہ ہمان دم بر لب آرند کہ احتمال سوانح
خارجیہ در پیش آید ورنہ بدون استثناء سوانح قضایا طبعیہ را بپیرایہ دوام کشند
مثلا گویند آتش میسوزد وآب آتش را میکشد واز زہر میرند واز آب حیات باز
زنده شوند اینہمہ قضایا طبعیہ بہ پیرایہ دوام مذکور شوند وہر کس ازین قضایا دوام
فہمد الحاصل آسمان وزمین دوزخ وجنت ہر چند اصل خمیر بنی آدم بود بلکہ
خمیر انسانی بشہادة یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
بسدل میشود مگر این تبدل ہمچو تبدل اخگر بجائے اخگر موجب تخلل تاثیر خمیر نباشد
وخود پیداست کہ آسمان وزمین را اگر فناست باسباب خارجی ست نہ فنا
پنہانی عناصر کہ در طبائع انسانی وحیوانی وغیره نهاده اند آنجا رخنہ گر بنا سماوی
شان شود وشاید ہمین ہست کہ از اول تا آخر بیک انداز قائم اند فارجع
البصر هل تری من فطور وہمین ہست کہ فنا ارض وسما بنفخ صور
تقیید یافتہ اند ورنہ صورت مقتضائے طبعی ارضی وسمائی دوام بود پس چون
این دوام طبعی را در نظر دارند باز ہر خمیر را بہ بودن راہ ابدیت آنہا نظر گمارند این خود

متحقق شود که ارض و سما را دوام هست و بنا دوام آنها دوام بنی آدم ضرور نیست
والله اعلم بحقیقة الحال باز اگر ذبح موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاد
آرند که فنائیت سما و ارض را در کار آنها راه نداده اند احتمال موانع دوام
هم بهترین استمرار آنهانیست بالجمله خلود بنی آدم را که درین آیه مذکور است
اگر بوقت بقاء سما و ارض دار آخرت دارند گویا معلول را با علتش بیان
کرده اند تا بر خلود دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال دگر راه ندهد چون
دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندرین صورت یقین خلود را استحکامی
دیگر بدست افتد و اگر از آسمان و زمین درین آیهٔ کریمه آسمان و زمین دنیا
مراد دارند بالاهر آنچه مذکور شد انهم شنید نیست که اصل مقتضاے طبیعت
این است که هر شے را تا بقاء ساما نش بقا بود و بس و اسباب بقاء اگر بعضا
برسند می باید که این شے هم در رکاب او باشد نظر برین زیاده از زیاده مدت فنا
بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقاء ارض و سما باشد زیاده ازان
اگر بقا بدست افتد همانا از سبب دیگر بود و اندرین صورت می باید که مدت قیام
و بقاے بنی آدم باعتبار اصل فطرة زیاده از مدت قیام ارض و سما نبود آری پیشتر
خوبی عنایت و عظمت همه ایمشان این مدت را بشمار نتوان آورد زین سبب
افزایش باسباب دیگر لازم افتاد این است که اول خالدین فیها مادامت
السموٰت والارض فرمودند باز باستثناء الا ما شاء ربك افزود
مگر چون در نظر بنی آدم که کوته اندیشی شان از کوتاهی اعمار شان هویدا هست
چه درین عمر کوتاه دور اندیشیهاے دور و دراز چه دانند عمر آسمان و زمین عمر نیست

که زیاده ازان چه باشد توقیت بعمر آسمان و زمین مناسب آمد تا این طول بقا
آنها که همسنگ دوام مشهود است این مضمون را بدل محکم زند باز افزایش
الا ما شاء ربک با مبالغه بی تحقیقی دگر باشد چه شیئیه هر کس بلکه جمله صفاتش
را زیاده از بقاء آسایش بقا شود و بیدانی که خداوند عالم را تا کجاست و اصل
همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عروض عوارض اتفاقی است و
اینجا آنهم مفقود آری صفتی مزاحم صفتی دیگر توان شد رحمت معارض
غضب میتوان شد مگر اسباب خارجه را آنجا مجال تاثیر نیست تا فکر فراهمیش
ابد سنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثناء الا ما شاء ربک
بدامن خالدین بیاویزد بلکه استدراک آن فنا مقصود آرند که مخالف طبیعة
ارض و سما آید خلاصه مرام آن باشد که از فنا خارجی حسابی نباید گرفت بلکه دیر دوام
طبعی نظر باید انداخت مگر خود دانسته که همچو موالید ثلثه آسمان و زمین را بوجهه
تضاد ارکان فنا طبعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در همچو قضایا نظر اگر
باشد بر طبیعت باشد پس اندرین صورت این توقیت و تعلیق نصی صریح
بر خلود و دوام باشد و بوجهه نکات معروضه بلا عنتی عظیم بدست آید والله اعلم
و علمه اتم ربط استثناء باین مضمون که عرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد
و اگر اهل محاوره تسلیم کنند بطور انقطاع خواهد بود والعاقل تکفیه الاشارة –
جواب سوال سوم ع زنده معشوق است عاشق مرده ئی بابه الاستیفا
عاشق و معشوق رضا جوئی و خود رائی است یکی از رضای خود را رضای
دیگری است زندگی که عبارت از حس بالاراده بود بال و پر انداخت

وچون این است این حیثیت واین اعتبار . از زندگی هم دست برداشت
ورنه زندگی سلبی ارادت حیات بی شئیت بود وهو کما ترى پس جمله معشوق
است و عاشق پرده پس عاشق را احتیاج ونیاز ومعشوق را بی اسر منی
و بی نیازی لازم است ومیدانی که حاجت خبز از عدم خبز و حاجت نان
از عدم نان است و احتیاج آب در صورت عدم آب و اگر وجود این اشیاء
است باز بهمه طور بی نیازی است پس هستی مناط معشوقی ونیستی مدار عاشقی
بود واندرین صورت جمله معشوق آمد مگر چون وجودات خاصه را احاطه اعدام آنها
چنان ضروری است که مقید را قیود در آغوش گیرند واز چار طرف گرد آیند
لاجرم حیلوله آن هم چو حیلوله پرده درمیان آن وجودات ومدرکان آن
ضروری است با اینهمه تصویر شاید تصور این مضمون دشوار افتد مگر چه توان
کرد که زیاده ازین توضیح هم دشوار است بالخصوص دریتوقت که افکار
دیگر پیش آمده اند پریروز جواب سوالی که تعلق بنفوذ قضاء قاضی داشت
پنج وشش ورق نوشتم دیروز جواب وسوال که یکی از وجود اجزا
و وجود کل اتحاد و تغایر آنها تعلق داشت و دیگر از غنا
وفقر اسیر بود نیز بانی عربی بر دو ورق کلان که مساوی چهار
ورق این تقطیع باشد رقم زدم امروز یاد عنایت باعث
این تحریر شد غرض هجوم سوالات وتواتر افکار و مزاحمت کارها
دیگر که نتیجه آن در امروز وفردا مسموع خواهد شد انشاء الله تعالی
جل جلاله اطمینان از دل وفرصت از اوقات برده اند

دردلم چیست و از قلم چه میریزد اگر غلط است وجهش اینست و اگر صحیح است الحمد للہ
جل جلاله همه برادران و اقارب خویش و یاد آوران حقیر را سلام رسانند مکتوب چهارم
متعلق تفسیر کریمهٔ هل نجازی الا الکفور و وجه اختیار اوصاف اربعه
در سورهٔ قل اعوذ برب الناس - بسم الله الرحمن الرحیم کمترین انام محمد قاسم
نام بخدمت عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده الله کمالاً پس از سلام
وشوق مکنون مطالعه فرمایند از ان عزیز جدا شده بطوریکه شده به دہلی رسیدم ودیدم
که خطوط اطراف و جوانب رسیده نهاده اند منجمله عنایت نامهٔ مولوی عبد العزیز صاحب
هم بود اول بهر جوابش قلم بر داشتم و در اوقات مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که
شب دوازدهم این ماه بود بانجام رسانیدم نوبت به بست و یک ورق رسید اکنون
جواب نامهٔ خود باید شنید بوجه هجوم اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرمایند
اینوقت هم دشوار است چه عزیزم حاجی ظهور الدین احمد که بتقریب استقبال
حاجی مولوی ولایت علی ماموں خود و برادر ماموں زاد خود حاجی محمد اکرم آمده اند
پیش نظر اند مگر حافظ مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیهٔ
فهل نجازی الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بظاهر اینست که
جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعاذنا الله منها روند
ومعذب میشوند اندرین صورت این حصر چه معنی دارد جواب این شبهه
بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضاء ایمانی
معارض اوست مگر غلبهٔ اثر دیگر داخلی یا خارجی سرمایهٔ عصیان میگردد اندرین
صورت منشاء این اثر چیزے باشد که بذات خود عارضی است و باقتضاے

ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نهی یا نفس نافرجام مگر
چون اینچنین است این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب
همان چیز باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن باشد که اگر
موصوف بالذات بعصیان چیز داخلی است فرض کنیم همان را نفس گویند
آن چیز داخلی دگر باشد و منشاء از عان ایمانی چیز دگر و اختلاط این دو متضادین
آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر مرکبات عنصریه آب را با آتش گره داده اند
بهر حال تسلیم تضاد فیما بین ضروری است ورنه کفر و ایمان باین تضاد و تقابل
که داری و همه دانند از یک خمیر زایند. و اگر سرمایه اثر مشار الیه امری ست خارجی
مثلاً شیطان در حق آن اثر عارض و منضم او خال جهنم جزا بود و اگر آثر اقابل
آن دانند و در حق مومن تطهیر اگر اثر مذکور را قابل مجازات نه پنداری بارے
ازین چه کم که این او خال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لاجرم ناشی
از رحمت است نه غضب تا پاداش و مجازات خوانی و آثار غضب دانی و این
بدان ماند که نقره و زر در بوته گذارند و بگدازند تا چرک از روی تا بانش جدا او فتد
و جمال مستور او ازین پرده نازیبا برآید یا اولاد خود را بحجام و جراح حواله کنند
تا نیشتر زند و آلایش از دل او برآرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و وقوع
از مجازات و او خال عام است که گاهے کسے را در آب و آتش اندازند و
گاہے پاسے او بلغزد و بیفتد آن را خود اندازند و باز نه برارند و از اندرون
برون نکشند و چون بکشند که خود انداخته اند و آنکه بوجه عناد کسے را بچاه و
آتشدان می اندازد غرض او همین باشد که بمیرد و پس دست او چه گیرد و آنکه پاے او

لغزید و بیفتاد از هر طرف بهر اخراج او دویدند و نا مقدور زننده پا اند همین طور
قصه دوزخ است اعاذنا الله منها کفار را خود بیندازند و باز نه بر آورند و مومنان
را پای بلغزد و بدین سبب در آن در آیند همین است که ایشان را از ره ابواب
نه برند از ره پل برند و میدانی که در و دروازه بهر دخول و ادخال است و پل
بهر عبور و مرور نه بهر وقوع و دخول اگر کسی بگوید این اقتضار پل و صراط
نیست بالعرض او باشد نظر برین این را مجازات نباید گفت غرض مجازات
فعل خداوندی است نه فعل عبد بالعرض فعل عبد است نه فعل معبود چون
مومنان را پای بلغزد از هر طرف شیطان بدوند و برارند باین تقریر حل
بسیاری از مشکلات حدیث و قرآن بسهولت توان کرد فقط قُلْ أَعُوذُ
بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ

معوذتین

در سوره والناس وجه تعوذ بسه اوصاف از یک شر وسواس اینست والله اعلم
که وسوسه را با ایمان تقابل است ایمان عزم و اقتضار انقیاد را گویند و وسوسه را
رو بسوی دگر است چنانکه هویدا است مگر مبدء اول ایمانی همین ربوبیت او تعالی
اول نشو و نمار انقیاد و تذلل بمشاهده تربیتهای بی پایان او تعالی باشد و ربوبیت
خداوندی او الی که دست بدامان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس
بود و بدین سبب کسب معیشت نتواند یا از وجه در قبضه مالک بقبضه خود محبوس
باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله کائنات
در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس

چنانچه نان و نفقهٔ غلام و زوجه بحکم حبس بر آقا و زوج باشد نه بحکم ملک یمین و
ملک نکاح ورنه نفقهٔ ایام اباق و نشوز و خروج هم بگردنش ثبت می شد همچنین
نفقهٔ جملهٔ عباد بحکم حبس مذکور بذمهٔ خداوند کریم باشد و باین وجه که خروج از قبضهٔ
قدرتش محال است سقوط عباد هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت همین اعطاء خیر و ربات
روحانی و جسمانی باشد دیگر چه باشد لیکن چنانکه ربوبیت مسقوط بملکیت بود همچنین ملکیت از
الوهیت خیزد پدید شرح این آنست که الوهیت همین محبوبیت باشد و معبودیت بحکم تقضاے پیار
خود پیر عبودیت دارد و عبودیت را دانی که همین تذلل و انقیاد است و بس لیکن بنا بر
تذلل فقط بر محبت است امرے دیگر منشا این کیفیت نتوان شد آری گاہے
بواسطهٔ دیگران روی نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان شاہا
کرده باشی و گاہے وسائط بمیان باشد نیازے که بخدمت دربان و پاسبان اقارب
و رقبا ر باشد از همین قسم است و نوکر هر چه با آقا و نعمت خود میکند از همین قسم
غرض اصلی او مقدار اجرت است اگر آقا نوکر را برطرف کند باز رو بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات بودے انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود چون این
مقدمه هویدا شد از موجبات محبت نیز باید گفت متعلق محبت بصیغهٔ مفعول در
ما نحن فیه جمال و کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضهٔ زوال نتوان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال انفکاک او بدل راه نتوان یافت مگر هر چه
بادا بادا اینهمه از ذات بجت فروتر است جمال و کمال را خود میدانی که از مرتبهٔ صفات
بالا رفتن نتواند همچنین احسان او تعالی همین است که از آن طرف چیزے افاضه
فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس از شمس بزمین فائض می شود همچنین حیات و را

آن طرف کہ ہمین صفات باریتعالی باشد باینطرف فائز می شوند وازینجا دانستہ باشی کہ آنچہ بزرگان صوفیہ کرام فرمودہ اند کہ ممکنات مظاہر صفات باریتعالی اند حق این ست آرے اولین صادر ہمین صفۃ وجود بود کہ نمود ما از وست مگر چون حقیقۃ احسان او تعالی دانستی قدرے از قرب او تعالی نیز فہمیدہ باشی چہ اندرین صورت واسطہ فی العروض در جملہ صفات خداوند تعالی باشد و موافق تقریر متعلق آیۃ اولی بالنبیین کہ در تحذیر مسطور است قریب چہ اقربیۃ او تعالی مشہود شدہ باشد چون قصہ ہمچنین ست تعلق جملہ اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی احسانی باشد یا قربی واضح شدہ باشد واینہم واضح شدہ باشد کہ الوہیت از ملکیۃ بالاتر است وجہ این تفاوت این ست کہ مصداق ملکیۃ او تعالی ہمین قدرۃ تصرفات وملکہ حکمرانی او تعالی است کہ در قرآن مجید الرحمن ہمچو آیات اتعبدون مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ مَا لَا یَمْلِكُ لَكُمْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا بہ ملک نفع وضر تعبیر فرمودہ اند ومیدانی کہ نفع ہمین افاضہ است وضر سلب آن اگر بحملی فرود آرند ہمان محل ربوبیۃ برآید کہ فعلیت قوۃ وملکہ ملکیۃ است ومیدانی کہ قوۃ وملکہ از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت کہ موجب تذلل معروف است بالا مرتبہ ربوبیۃ وملکیۃ است درین دو مرتبہ منشار اضافۃ آنطرف است البتہ آن اضافۃ صادرہ ازان جانب واقع برین جانب است ورنہ قطع نظر از وقوع فی مرتبۃ الذات کائنات ازین اضافۃ بہرہ ندارند وبدین سبب اگر گوییم کہ اینطرف منشار وافراد مقابل اضافت است بجا باشد ودر مرتبہ محبوبیۃ منشار ومصدر اضافۃ این طرف است واین اضافۃ محبتہ واقع بر آن

طرف است و بدین نظر اگر گوییم که آن مرتبه من حیث هو ازین اضافه بهره ندارد بلکه من حیث
هو افراد و استغنا است نه اضافت درست بود و ازین قدر بخوبی روشن توان شد
که مرتبهٔ محبوبیة که همانا مرتبهٔ الوهیة است از الوهیت و ملکیة بالاست چه تقیید و
صفات از مطلق و مفرد فروتر باشد بالجمله چنانکه مناط ربوبیة بر ملکیة است مناط
ملکیة بر الوهیت است چنانکه ملکیة کارپرداز الوهیت است ربوبیة از کارپردازان
اوست تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است سرمایهٔ گرم بازاری الوهیت
باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیة است عمده دستکاری ملکیت بود بنظر بدین
ربوبیت نیز از کارپردازان الوهیت و محبوبیة خواهد بود پس آنکه از وسوسه پناه جوید
ازین راه پایه بپایه بمعبود خود رسد و چاره کار خود که همانا کار اوست بجوید و از کس دیگر
نجوید هان اگر وسوسه را لمخالفة باقتضاء معبودیت بود حق الیقین تعوذ از ان ازین
درگاه باین راه نمی بایست که هر کاری و هر مردی مگر قاعدهٔ علاج بالضد را خود بدین
نظر بدین پناه از وسوسه بدرگاه معبودیة و الوهیة می باید جست مگر افتادگان حضیض
عبودیة را رسانیدن عرض خود تا بآن درگاه بی وساطت توان بس درجه بدرجه
خیال متعسر است که رعایای ملکه اعرض حال خود بی واسطه کمشنر و لفٹنٹ و لارڈ
دشوار باشد ازینجا وجه ترک واو عاطفه باین اوصاف مسطوره اعنی رب الناس
ملک الناس اله الناس و اختیار ابدال هم واشد باشی و هم مطلب اصلی موجه
شده باشد یعنی وجه پناه جوئی بسه درگاه متنازله که یکی نائب دیگر است از یک
بار واضح شده باشد مگر خوبتر آن است که اینجانب هم تثلیث مناسب بر آورده
شود و عزیزمن و اهواس را بیان حقیقة متعوذ منه بیدار و این را مقابل مرتبه الوهیت داد

که ملک الناس و رب الناس عنوان همان حقیقة اند و خناس را از خواص او
باید شمرد که قاهر بران جز ملکیت که از خواص الوهیت است نتوان شد چه
حاصل این خصوص همین اختصاص است که کار دزدان باشد و تدبیر مدافعت او شان
جز شاهان از کس دیگر امید نتوان کرد الذی یوسوس بیان فعل ماهیئه وسواسی
است که دافع آن جز ربوبیت که کار الوهیت بواسطه ملکیه است نتوان شد
اکنون از وجه توحید متعوذ به و تبییع متعوذ منه در سوره فلق هم بقدر فهم می باید گفت
مثالی اگر باغی نشانده باشند اول ضرور است که لب و دهن وغیره جانوران سم
خوار وغیره تا بدان نرسد دویم ضرور است که آب چاه و نهر و باران و هوا و حرارة
آفتاب باو رسد سویم برف وغیره اسباب احتقان حرارة غریزیش بر نیفتد چهارم اعدا
مالک مثلاً بوجه عداوت شاخ و برگ نه برند و بیخ او نه برکنند اگر اینهمه سامان فراهم شد
امید است که آن نهال گل و بار آرد ورنه امید کامیابی معلوم چون این مقدمه ممهد
شد میباید شنید که فلق جبه اولین سامان روئیدگی است مگر این انداز پیدا کردن
نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمله مخلوقات همین سان کنند چیزی را از چیزی
می برارند و همین را شگافتن گویند از غذا ار کثیر المقدار نطفه و بیضه و از ابر باران
برارند و از آفتاب نور و از علت معلول و از وجود هیاکل ممکنه را برارند غرض از زیر
تا بالا در پیدا کردن همین شگافتن است و بس اندرین صورت رب الفلق کنایه
از خالق باشد مگر بحیثیت تربیته که عنایت را مستلزم است نظر برین در باره
حفظ مخلوقات استعانت را سزد و حفظ را او است که از چار چیز ضرور است
اول اشاره باول است و ثانی بثانی و ثالث بثالث و رابع برابع وجه

این تطبیق آن است که اضافت شر بما خلق مشیر بآن است که آن شر
مقتضای ماهیتش بود ودانی که سبزه خواری مقتضای طبیعة جانوران صحرائی است
پس ازینکه من شر غاسق اذا وقب فرمودند گویا اشاره بارتفاع اسباب و معدات
کردند چه قید اذا وقب دلالت بران دارد که غاسق را اگر چیزے بپوشد موجب
انبعاث شر باشد ورنه شر نخیزد ودانی که حاصل این وقوب این وقت
همین انقطاع علاقه ازانست پس اول علاقه را مقید خود باید انگاشت تا انقطاع
او موجب شر شود و پیداست که افاده علاقه جز اسباب و سامان در اشیا دگر نباشد
بعد ازین و من شر النفثت فی العقد فرموده اشاره بتعوذ از موانع ترقی کرده اند
چه نفث فی العقد سحر بود و اثرش میدانی که همین عروض عوارض مخالف طبیعة
اصلی بود که مانع از ظهور آثار اوست و به برف واقع علی الاشجار که حرارت غریزیش را
مختفی گرداند و از نشو ونما و ترقی باز دارد مشابهت تام دارد چنانچه جمله کانما
النشط من عقال در بعض احادیث متعلقه سحر یهودیان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم وارد است دلالت برانقدر دارد که چیزے بر آن حضرت صلی الله علیه وآله
غالب آمده مقتضیات طبعی را پوشیده بود پس ازان من شر حاسد اذا حسد فرموده
متعوذ از حسدان کینه کش کردند که بنایش بر عداوة است نه آنکه همچو خواهش جانوران
مقتضای ماهیت الثانی است والله اعلم وعلمه اتم واحکم

مکتوب پنجم در بیان معنی بیت مثنوی شریف ع

کفر گیرد کاملی ملت شود ٭ هرچه گیرد علتی علت شود ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم سراپا عنایت و کرم مرزا عبد القادر بیگ صاحب

دام عنایتکم این کمترین خلایق که محمد قاسمش خوانند سلام مسنون [illegible]
عرض پرداز است من به دیوبند بتقریب شادی مولوی محمود حسن صاحب رفته بودم
که عنایت نامه بنام این هیچمدان درین شهر کول رسید چون باز آمدم و آن نامه را
گرفته لفافه دریدم دیدم که این خاک بیز کوچه رسوائی را بآسمان رفعت و علا
رسانیده کمال خود معلوم احوال خود معلوم همانا از نظر بنده پیمائی آن بدیع الخطاب
باشد که بنظر همچو اهل انش و بینش این کم از کبوتر را شهباز بلند پرواز نموده اند
اگر حک خیالات از صفحهٔ قلوب مردم همین آموخته اند لاجرم این خیال باطل را
از خاطر سامی محو کرده نقش حقیقت خود بجلوت انعکاس طبیعت سامی آورده می
اکنون بجز آنکه التجا بدرگاه مجیب الدعوات درباره صدق حسن ظن آن مخدوم
و دیگر مکرمان کنم خداوند کریم آن [illegible] را از لوث کذب مبرا از باز پرس
محمدة هیچ چیز باز دارد اکنون تمهید دیگر مرا اهم است [illegible] کافی نباشد
شود هر چه میگیرد علتی علت شود بر تمهیدی موقوف است تمهید
درین عالم اگر دیده بکشایم هر چیز را حقیقتی نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب
آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این پیکر جسمانی
در محاورات باهمی در هر زبان که باشد اطلاق انسان بحقیقت و صورت هر دو
جدا جدا می‌کنند دلیلش این است که احکام بدن را سوی حقیقت راجع می‌نمایند
میگویند زید عمرو را زد عمرو زید را کشت و امثال ذلک پس جملهٔ احکام بدنی منسوب الیه
زید و عمرو باقرار رسید حالانکه مصداق زید و عمرو روح است که فرشتگان از حسن [illegible]
دو صورت بدن او که درین معرکه [illegible] چون با [illegible]

شوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعض دیگر اکابر در چنین اوقات کرده اند و همین کاملان اند
که اوشان را بتلفظ کفر گرفتند و ملت شما را و شمارا اکنون خصوصیت این قسم جان بربها
در چنین اوقات هم رسید بالجمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم خبر اینچنین کفر گوئیهای حضرت
عمار رضی الله عنه شنیده تعنت نشدند بر عکس رای دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سر تا
به ایمان پر شده و باز که حضرت عمار را خواندند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو
و جان از دست کفار سلامت آر ازین ارشاد که از سر تا پا بایمان پر شد همین بدل می رسد که باعث
این قسم بدگوئیها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی نبود و اگر سببش فقط علاقهٔ محبت جانی
بود و غرض نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین ارشاد تغلیظ بکفران حضرت عمار بود فقط نه تزاید ایمان
اوشان بهر جه این فعل چنانچه بظاهر می نماید دران صورت هم این سنیت اوشان بیناج
ماند فقط اگر فرق ست اینست که در صورت اولی در حقیقت فعل عماری و حقیقت
افعال امثال ما فرق باشد و صورت سنیت مگر چه حرج که در ارتکاب رخص ما و پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم اگر اتحاد ست فقط در صورت ست فی حقیقت فرق زمین آسمان ست چه از ارتکاب
رخصتها نیز مثل ارتکاب عزیمتها بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمه بود اعنی در معاملات
ذو جهتین که در یک طرف آن از کردن و نا کردن هر دو ضروری بود تا الزام یک جانب از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب مغلطهٔ عوام نشود و بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
بنیتر جهه کار تبلیغ از ان می براید و هیچ مسائل بهر طرح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک
از قسم عزیمه در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود در حق ما متبعان با آن که هر چه
گرفته ایم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته ایم آنچه که رضای باری بدان تعلق
پذیرفته و نوعی از تحریض و ترغیب بدان کرده اند عزیمه است ورنه رخصت

اعنی بهتر آن است که نکنند و اگر کنند عذابی و عتابی نیست که بخوف آن جگر خون شود
چون معنی مصرعهٔ اول بجای خود نشست معنی مصرعهٔ ثانی را بجای باید نشانید
مسجد ضرار که بیان آن در آخر سورهٔ برات بیشتر باشد والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب
الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی
والله یعلم انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه الآیه بانی این
مسجد منافقان بودند باغراض فاسده و درین بنا مطمح نظر داشتند چنانچه باجمال
آن درین آیات ارشاد فرموده اند بوجه فساد نیات اوشان این عمل خیر اوشان
کرده صورت کار ایمان و اهل ایمان بود آنچنان زشت و زبون شد که
خود از بالای هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم صدای لا تقم فیه
ابدا دادند و همچنین نماز و روزه و اقرار شهادتین اهل نفاق را تصور باید فرمود
که از سر تا پا چه زشتی و زبونی که بهمانا معنی علت است هیچ نخواهد بر آمد اگر بالفرض
کسی را با او کار افتد باید که پس البته که بیکار و ناکاره اند والسلام نظر باتحاد جناب
با مرزا محمد بیگ صاحب من بچه جداگانه نمی نویسم بعد سلام همین یک مضمون
است السلام بهمه دیگران سلام احقر خصوصا جناب حافظ و مفتی صاحب
و مولوی تمنا صاحب و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علیخان صاحب
سلام احقر رسانند فقط

نوحه در فراق حضرت مولانا جناب مولوی محمد قاسم صاحب رحمة الله علیه

مصنفه منشی حمید الدین متخلص به بیخود رئیس قصبه سنبهل

دمی از خاک مولانا برون آ | که بینم روی زیبا قد رعنا

چه دیدی کز سرم سایه بریدی | چه افتادت که تا دامن کشیدی

نه پهلو هم گرفتم پاک رفتی | جفا کردی که زیر خاک رفتی

مرا باشد اگر صد چشم بینا | بود روی ترا هر دیده جویا

کشایم دیده گر روی که بینم | گل نظاره از حسن که چینم

ترا هر لحظه کاری با خداوند | مرا از دیدن تو دیده ها بند

ترا از دیدن ما گشته پرهیز | مرا بی دست جام عمر لبریز

کجائی تا ترا خدمت گذارم | بمیرم زیر پایت جان سپارم

کجائی ای سروان ما یان | کجائی روح ما یان جان ما یان

کجائی ایکه بی تو بود نازم | کجائی ایکه سویت چشم بازم

تو و آغوش قبر ای جان بیخود | ته خاک لحد ایمان بیخود

همان حسرت که اندر سینه ام بود | تمنای که او در سینه ام بود

که باشد کاشکی گر اختیارم | به پیش آستانت جان سپارم

سرم بر زانویت چشم بر دبیت | کفن از دامنت قبرم بجیبت

وگرنه هر کجا باشم خرامان | وبال جان نباشد دادن جان

کسی گوید به پشت کو فلان مرد | ز چشمت دور مرد و نوجوان مرد

تو فرمائی برای مشرب که او بود | خدا آمرزدش مرد نکو بود

ترا چون سر گزیدست عالم غیب — همین گفتن نخواهم بیشک و ریب

نه تنهی تا نه خاکت هگند شد — نه رازی تا که پنهانت پسندند

اگر نوری بجال من قدم زن — وگر خالی بیا در سر و چشم من

وگر خود مردمی در چشم من شو — وگر شیخی بیا در حدقه ام رو

اگر نهایت مقصود باشد — هزاران خلوتم موجود باشد

ولی دارم ز در و غیر حالی — بیا بنشین قدم زن لا و بالی

سرم دارم ز سودای دگر پاک — بیا بنشین قدم زن چست و چالاک

نهان دارم درون سینه خانه — بیا بنشین قدم زن مالکانه

دو چشم و اندرونش پرده با هم — بیا بنشین قدم زن ای نگاهم

دماغم شد تهی از فکر اغیار
بیا بنشین قدم زن مست و سرشار

الحمد للہ رسالہ ہذا المسمی باسرار قرآنی بتصحیح حمیدہ خصال سعید الزمن مولوی محمد منظور حسن صاحب
شاگرد اکمل المفسرین افضل المحدثین قدوۃ الفقہا زبدۃ الزہاد جناب مولانا رشید احمد صاحب
گنگوہی و مولانا احمد حسن صاحب امروہی در مطبع گلزار احمدی واقع شہر مرادآباد
باہتمام راجی الی رحمۃ اللہ محمد ولی اللہ ماہ رجب
سنہ ۱۳[illegible] ہجری طبع گردیدہ

اشتہار

نام کتاب	نام مصنف	قیمت	محصول
آبحیات	مولانا محمد قاسم صاحب نانوتوی	۱۲	۱
تقریر دلپذیر کاغذ ولایتی	؍؍		۳
زرد کاغذ مروج	؍؍	۱۲	۱
ہدیۃ الشیعہ	؍؍	۱۳	۳
لطائف قاسمیہ	؍؍	۱	
قاسم العلوم ۲ نمبر ۳ و ۴	؍؍	۱۲	۲
الدلیل المحکم	؍؍	۱	
تحذیر الناس	؍؍	۳	
اسرار قرآنی	؍؍	۱	
حجۃ الاسلام	؍؍	۳	
حق الصریح فی اثبات التراویح	؍؍	۱	
تصفیۃ العقائد	؍؍	۳	
رسالہ تحفہ لحمیہ	؍؍	۱	
مباحثہ شاہجہانپور	؍؍	۲	
قصائد قاسمی	؍؍	۱	
زبدۃ المناسک	مولانا رشید احمد صاحب گنگوہی	۳	
ہدایت الشیعہ	؍؍	۳	
النفس اللامعۃ فی اسقاط الجماعۃ الثانیۃ	؍؍	۱	
لطائف رشیدیہ	؍؍	۱	
تفسیر حقانی		۸	۴
ظفر مبین	مولوی محمد علی صاحب	[illegible]	۶
قصائد اربع المسمی طیب النغم	شاہ ولی اللہ صاحب	۳	
مکتوبات المسمی کلمات الطیبات	شاہ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ و مرزا جان جانان صاحب رحمۃ اللہ علیہ دہلوی و شاہ ولی اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۱۲	۳
اجوبۂ اربعین حصہ اول	جناب مولانا محمد قاسم صاحب	۶	۱
رسالہ فیوض قاسمیہ	؍؍	۳	

اور انکے سوا اور بھی کتابیں ہر قسم کی موجود ہیں جن صاحب کو مطلوب ہوں قیمت بھیجکر مشتہر سے طلب فرمالیں فقط

المشتہر

محمد ابراہیم شاہجہانپوری مہتمم مدرسہ عربی شہر مراد آباد واقع مسجد بادشاہی